

۱. آیا خواندن در خطر انقراض است؟

هشدارها و نگرانی‌ها دربارهٔ رکود مطالعه به حدی رسیده که گویی «خواندن» در خطر انقراض است. اما با اندکی درنگ می‌توان گفت که این موضوع وجوه متعددی دارد و نمی‌توان آن را به یک داوری شتابزده فروکاست. در میان شاخص‌هایی که بیانگر این شرایط هستند، سه شاخص «کاهش شمارگان کتاب»، «افت سرانه مطالعه» و «فراگیری ابزارهای چندرسانه‌ای» نمود بیشتری در رسانه‌ها دارند. با استناد به این آمارها، می‌دانیم که ما هر روز کمتر کتاب می‌خوانیم و البته تردیدی در درستی این شاخص‌ها ندارم و با کسانی که نگران افت جایگاه مطالعه در جامعه هستند، هم‌دل و همراهم. زیرا از یک سو تیراژ کتاب نسبت به گذشته کمتر شده، سرانه مطالعه در وضعیت نامساعدی قرار دارد و افزون بر آن فراگیری رسانه‌هایی مثل شبکه‌های اجتماعی، تلفن همراه و نرم‌افزارهایی همچون تلگرام از توجه ما به کتاب کاسته است. اما با این حال، به نظرم فروگاهی فرهنگ مطالعه به این متغیرها، ما را از رسیدن به تصویری کلی از آنچه در واقعیت رخ می‌دهد باز خواهد داشت.

پرسش اصلی این است که آیا در سایه تحولات اخیر در رسانه‌های اطلاعاتی و ارتباطی، روزگار مطالعه - که کتابخوانی بارزترین شکل آن است - سپری شده است؟ آیا با غلبهٔ جریان چندرسانه‌ای در فرایند تولید و انتشار اطلاعات، «متن» به حاشیه

رانده خواهد شد؟ انسانی که چند دهه اخیر را به تعبیر «نیل پستمن»^(۱)، پای تلویزیون «زندگی در عیش و مردن در خوشی»^(۲) را تجربه کرده و چند سالی است با نگرستن به صفحه مانیتور و تلفن همراه در دنیای مجازی غرق شده، آیا دوباره به «کهکشان گوتمبرگ» باز خواهد گشت؟

بی تردید نمی‌توان به این پرسش‌ها پاسخی قطعی دارد. اما به نظر تحولات اخیر از ارزش و اهمیت مطالعه کم نکرده و «خواندن» همچنان در کانون فرایند تولید، توزیع و مصرف اطلاعات جای دارد. هرچند مصادیق و رسانه‌های دگرگون شده و نمودی متفاوت با گذشته دارد. اما سهم و سرشت خواندن در زندگی همان است که همیشه بوده. در نتیجه اگر در برخی از پیش‌فرض‌های خود درباره این مفهوم تأمل کنیم خواهیم دید که نه تنها روزگار متن سپری نشده است، بلکه ما هر روز بیشتر به خواندن نیاز داریم. البته تعاریف متداولی که از مطالعه در خاطره جمعی ما ثبت شده، ممکن است به روشنی بیانگر حضور مستمر مطالعه در زندگی امروز نباشد. اما ما در سپهری از کتاب‌ها زندگی می‌کنیم و خواسته یا ناخواسته حیات فردی و اجتماعی ما از این سپهر متأثر می‌شود. حتی کتاب‌هایی که نخوانده‌ایم و نمی‌خوانیم نیز بر زندگی ما اثر می‌گذارند. زیرا ذهن و زبان بشر در طول قرن‌ها زیست جمعی، در پرتو نوشتن و خواندن شکل گرفته و این روند همچنان پابرجاست.

افزون بر این، وقتی می‌گوییم خواندن در خطر انقراض است یعنی حداقل به درستی یکی از سه فرضیه زیر باور داریم: نخست آنکه خواندن در مقایسه با امکانات رقیب از صحنه حذف خواهد شد. دوم آنکه ما از خواندن بی‌نیاز می‌شویم و سرانجام اینکه خواندن کارکردهای خود را از دست خواهد داد. برای بررسی فرضیه نخست باید دید مهمترین رقبای خواندن چه چیزهایی هستند. ظاهراً ابزارهای چند رسانه‌ای و جذابیتی که با ارائه صدا و تصویر دارند، رقبای اصلی محسوب می‌شوند. بسیاری بر این باورند در روزگاری که فیلم و عکس در مقیاس انبوه در اختیار همگان است، هر روز از تعداد خوانندگان متون کاسته می‌شود. فرایند آموزش که روزگاری «متن محور» بود، «تصویری» خواهد شد و دانش‌آموزان نیازی به خواندن ندارند. زیرا همه چیز را در تصاویر و فیلم‌های آموزشی می‌بینند. فیلم‌های سینمایی هم جایگزین رمان‌ها می‌شوند، رادیو و تلویزیون هم که سال‌هاست رقیب مطبوعات هستند. در نتیجه برای هر متنی می‌توان نسخه‌ای دیداری- شنیداری تصور کرد که متن اولیه را از میدان بیرون خواهد

1) Neil Postman

۲) پستمن، نیل (۱۳۷۵) زندگی در عیش، مردن در خوشی. ترجمه صادق طباطبایی. تهران: انتشارات اطلاعات.



• نیل پستمن

رانند. اما حداقل به دو دلیل این اتفاق نخواهد افتاد. نخست آنکه برای تولید هر پیام چند رسانه‌ای به متنی اولیه نیاز است. دوم آنکه تجربه بشر نشان می‌دهد همانطور که با اختراع دوربین عکاسی هنر نقاشی ناپود نشد و یک قرن تاریخ سینما و چند دهه تاریخ تلویزیون نیز خللی در جایگاه کتاب ایجاد نکرده است. هرچند تحولاتی در چگونگی مواجهه ما با متن ایجاد شد، اما نفس خواندن همچنان زنده و پابرجاست.

در مورد فرضیه از میان رفتن کارکردهای مطالعه و بی‌نیازی ما از آن؛ همین بس که به «نقش ارتباطی» خواندن توجه کنیم. خواندن یکی از مهارت‌های ارتباطی است و همچون گذشته در جایگاه ارتباطی خود نقش‌آفرین خواهد بود. اگر بشر می‌تواند حیاتش را بدون ارتباطات انسانی تصور کند، آنگاه می‌تواند درباره بی‌نیازی از خواندن نیز سخن بگوید. همانطور که ما هرگز از گفتن، شنیدن و نوشتن بی‌نیاز نخواهیم شد، همواره نیازمند خواندن خواهیم ماند. بنابراین، روزگار خواندن سپری نشده و در خطر انقراض نیست و هر روز بر رونق بازارش افزوده خواهد شد. همین که شما اکنون این متن را خواندید، یعنی خواندن منقرض نشده است! متن کامل این مقاله که حاوی توضیحات بیشتر است در دومین همایش بین‌المللی خواندن،

در روزهای ۱۱ و ۱۲ اردیبهشت ۹۶ در دانشگاه کردستان، ارائه شده و در مجموعه مقالات همایش منتشر خواهد شد.

۲. مغزهای درخشان که وقت تلف نمی‌کردند

در میان زندگی‌نامه‌هایی که در این سال‌ها خوانده‌ام، به تازگی با اثری مواجه شدم که با نمونه‌های دیگر متفاوت بود. کتابی با عنوان «عادات و آداب روزانه بزرگان» به قلم «میسن کری»^(۱) و با ترجمه استاد حسن کامشاد که به همت انتشارات فرهنگ جاوید در سال ۹۴ منتشر شده است. کتاب حاضر شامل گزیده‌ای از روایت‌های مستند زندگی روزمره حدود ۱۵۰ تن از فیلسوفان، نویسندگان، هنرمندان و دانشمندان چند قرن اخیر است و به بیان برنامه‌های کاری، عادت‌ها و آداب زندگی فردی و اجتماعی آنان می‌پردازد. برای کسانی که مشتاقند بدانند این چهره‌های ماندگار - که هر یک به سببی در تاریخ اندیشه، هنر و علم نقش آفرین بوده‌اند - روزشان را چگونه به شب می‌رسانند، چند ساعت کار می‌کردند، منابع الهام بخش زندگی هر یک چه بوده، و چه روش‌هایی برای خلق و پرورش ایده‌های خود داشته‌اند، این اثر حاوی نکته‌های بسیار و به چند دلیل شایسته تحسین است. نخست آنکه آنچه در متن می‌خوانید مستند است و منابع به روشنی ثبت شده و از این حیث تاریخی محسوب می‌شود. از سوی دیگر ایده تدوین اثری با این مشخصات خلاقانه بوده است. زیرا همچون دریچه‌ایست برای دیدن وجوه پنهانی از زندگی چهره‌های اثربخش تاریخ اندیشه، هنر و علم که در محصول نهایی کارشان دیده نمی‌شود. زیرا آنچه باعث شهرت این افراد شده آثارشان است که همچون فرآورده‌ای نهایی از یک فرایند طولانی در تاریخ ثبت شده‌اند و این کتاب پنجره‌ای است رو به آن فرایند پنهان که در خلق این آثار موثر بوده است.

این کتاب نشان می‌دهد خلق آثار ماندگار همیشه با رنج همراه بوده و ارائه محصولی که بتواند در تاریخ ماندگار باشد هرگز آسان نبوده و نیست. کسانی که تصور می‌کنند شاهکارهای ادبی و هنری فقط محصول نبوغ پدیدآورندگان هستند، شاید بد نباشد این پاراگراف را از گوستاو فلوربر^(۲) بخوانند. فلوربر در توصیف رنج بی‌پایانی که در نوشتن به دوش می‌کشید، می‌نویسد: «گهگاه نمی‌دانم چرا دستهای من از فرط خستگی از بدنم فرو نمی‌افتند، چرا مغزم دود نمی‌شود و به هوا نمی‌رود. زندگی زاهدانه‌ای دارم. عاری از هر گونه لذت‌جویی، چیزی که نگهم می‌دارد نوعی هیجان دائمی است، که اغلب به گریه‌ام می‌اندازد، اشک عجز که هرگز کاهش نمی‌یابد.

1) Mason Currey

2) Gustave Flaubert



• گوستاو فلوربر

به کارم عشق می‌ورزم، عشقی جنون آمیز و شاید نامعقول، مانند مرتاضی که خرقة پشمینه‌اش را دوست دارد. چرا که شکمش را خارش می‌دهد. گاهی، وقتی تهی‌ام، وقتی کلمات به قلم نمی‌نشینند، وقتی صفحاتی را سرتاپا خط خطی کرده‌ام و می‌بینم یک جمله هم ننوشته‌ام، روی کاناپه اتاقم از حال می‌روم، بهت زده از آنجا می‌افتم، در باتلاق یأس به گِل می‌نشینم، برای آن غرور دیوانه‌وار خود را سرزنش می‌کنم که مرا له‌زنان به دنبال خیال واهی می‌فرستد. یک ربع ساعت بعد همه چیز عوض شده است و دلم از شادی می‌تپد. (ص. ۴۸).

دوم آنکه دستاوردهای بزرگ هرگز ناگهانی و اتفاقی نبوده است. گرچه تاریخ سرشار از لحظه‌های باشکوه الهام به چهره‌های نامدار است که منجر به خلق آثار بدیع یا کشفهای شگفت‌آور شده است، اما یک نکته معمولاً از یاد می‌رود و آن زمینه فکری و آمادگی ذهنی آنان بوده که شرایط را برای بروز چنین رخدادهای خجسته‌ای آماده ساخته است. آنان روزها و ماه‌ها درباره موضوعی فکر کرده‌اند و بعد در لحظه‌ای پاسخ پرسش خود را یافته‌اند که آن لحظه و دستاوردهای بعد از آن ثبت شده است. ما به عنوان شاهدان این لحظه‌های باشکوه تمام آن مسیر طولانی تأمل و تفکر را نادیده می‌گیریم و فقط به پایان

این راه پر فراز و نشیب می‌نگریم. از یاد می‌بریم که ذهنی که درگیر موضوعی مشخص نباشد و قلبی که مشتاقانه برای یادگیری در تپش نباشد هرگز آماده پذیرش این الهام‌ها نیست. فقط ذهنی که کنجکاو، مشتاق و شیفته آگاهی باشد آماده دریافت این الهام‌هاست. کتاب حاضر نشان می‌دهد بزرگانی که آثار ماندگار آفریده‌اند به درستی هدف خود ایمان داشته‌اند و در رسیدن به اهداف آرمانی خویش لحظه‌ای از تلاش غافل نشدند. آنان زندگی را همچون فرصتی مغتنم می‌دانستند که نباید به سادگی حتی دقیقه‌ای از آن را از دست بدهند. در نتیجه چنین نگرشی، کار و زندگی آنان در هم تنیده بوده و همیشه و همه جا با کارشان زیسته‌اند و پیوسته از شور و اشتیاق ناشی از پیمودن این مسیر حسی از «سرشاری شورمندانه» و «نیکبختی ناب» را تجربه کرده‌اند. توصیف مفصل‌تری از این کتاب را در سخن هفته هشتم اردیبهشت ۱۳۹۶ (شماره ۳۳۶) در سایت لیژنا (خبرگزاری کتابداری و اطلاع‌رسانی ایران) نوشته‌ام^(۱).

۳. نویسنده و خواننده را راحت بگذاریم

آندره مالرو^(۲) در بخشی از رمان با شکوه «امید»^(۳) می‌گوید: «ممکن نیست از کسانی که احتیاج به حرف زدن دارند و کسانی که احتیاج دارند حرفی بشنوند، سبکی بوجود نیاید. کافی است که راحتشان بگذاری، رنگپاش و پیستوله رنگی و همه وسایل مدرن نقاشی را به آنها بدهی و بعد هم گل مجسمه‌سازی را و کمی صبر کنی!» (ص. ۷۰). در این نقل قول پنج مفهوم وجود دارد: نیاز به سخن گفتن، نیاز به شنیدن، احساس آزادی و آسودگی، ملزومات آفرینش هنری و سرانجام اندکی شکیبایی. زمانی که این پنج مولفه کنار هم قرار گیرند، «هنر ناب و اصیل» پدید خواهد آمد که می‌تواند در عرصه موسیقی، مجسمه‌سازی، نمایش، نقاشی، رمان، شعر یا سایر آثار هنری باشد. فارغ از قالب این آثار، هنری که در چنین شرایطی پدید آید اثربخش و سرانجام ماندگار خواهد شد. از دل بر آمده و بر دل خواهد نشست و از آزمون زمان سربلند بیرون خواهد آمد. زیرا تابع ملاحظه‌ها، دستورها، تجویزها، و توصیه‌های تحمیلی بیرون از قلمرو هنر نیست. بلکه از قلب هنرمند جوشیده و بی‌واسطه بر زبان و قلم او جاری شده و در اختیار مخاطب قرار گرفته است. هنری که از واقعیت‌های موجود جهان سخن می‌گوید، نه از آنچه ما به خیال خودمان تصور می‌کنیم باید باشد. ریشه در جوهر واقعیت دارد و مخاطب نیز اصالت آن را احساس می‌کند. به همین دلیل مالرو در جای دیگری از همین رمان می‌نویسد: «مشکل هنر موضوعهای آن

1) <http://lisna.ir>

2) André Malraux

۳) مالرو، آندره (۱۳۶۳) امید، ترجمه رضا سید حسینی. تهران: انتشارات خوارزمی.



• آندره مارلو

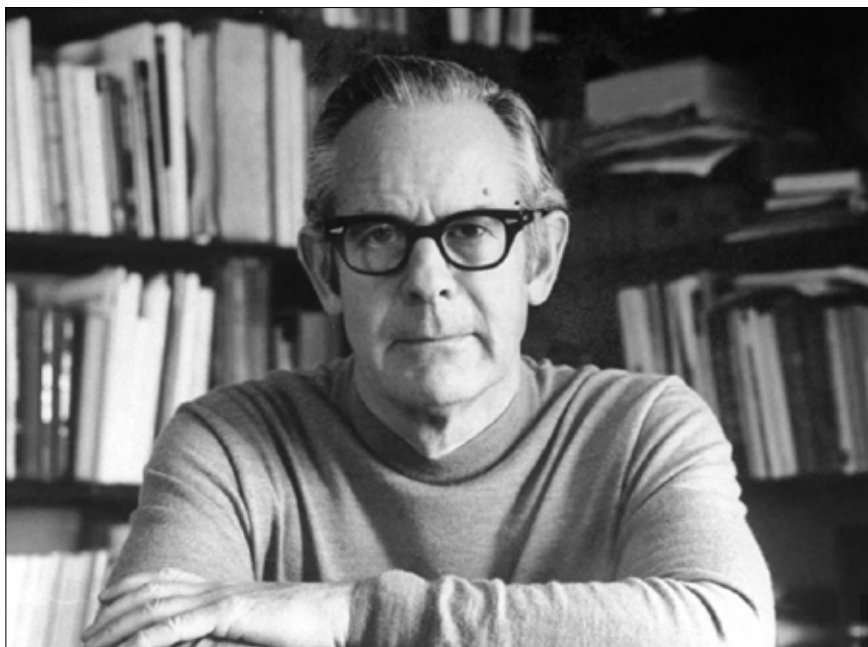
۷

نیست. هنر بزرگ انقلابی وجود ندارد. می‌دانی چرا؟ چون به جای حرف زدن از آنچه هست، از آنچه باید باشد حرف می‌زند.» (ص. ۶۹).

نویسنده نمی‌داند چه سرنوشتی در انتظار آثارش است. فقط می‌تواند همه همت خویش را به کار گیرد تا متنی اثربخش بیافریند. گویی با تمام توان بخشی از وجودش را در ظرف آن اثر می‌ریزد و در کارش چنان غرق می‌شود تا به تعبیر استاد محمود دولت‌آبادی^(۱) از جایی «ورای واقعیت» سخنی تازه به ارمغان آورد، از جایی که نمی‌دانیم کجاست ولی باید یک جایی باشد: «هنرمند آن انسان مشتاق و بی‌تابی است که در ذهن خود از مرزهای واقعیات عینی می‌گذرد. ولی آنچه از ورای واقعیت به ارمغان می‌آورد، چیزی جز بازآفرینی واقعیات نیست به علاوه تصویری از گذر در ورای واقعیات» (ص. ۲۱).

با این حال، نه نویسنده و نه هیچکس دیگر نمی‌تواند تصمیم بگیرد که «شاهکار» خلق کند. کار نویسنده فقط نوشتن، و داوری با دیگران است. این خوانندگان هستند که در گذر زمان و با انتخاب میان آثار موجود شاهکارها را کشف می‌کنند. باز هم به تعبیر آندره مارلو «شاهکار خلق نخواهیم کرد، چون که شاهکار را به طور سفارشی نمی‌توان به وجود آورد. اما می‌توانیم یک «سبک» ایجاد کنیم». (ص. ۶۹). نکته اصلی

(۱) دولت‌آبادی، محمود (۱۳۸۸) نون نوشتن. تهران: چشمه.



• رولو می

در این زمینه ضرورت وجود فضایی آزاد برای خلق هنر است که در آن هنرمند بتواند سبک متعلق به خویش را بسازد و رسیدن به این هدف مستلزم وجود شرایطی است که ذهن و زبان هنرمند رها باشد تا راهش را بیابد. بی تردید «آزادی نوشتن» و «آزادی خواندن» دو رکن اساسی در رونق بازار نشر و اندیشه است. بحث مفصل تری در این زمینه نوشته‌ام که در سایت «فلسفه برای کودکان ایران»^(۱) منتشر شده است.

۴. کوفتن در کوره جان

رولو می^(۲) در کتابی با عنوان «شجاعتِ خلاقیت»^(۳) نه تنها خلاقیت را مستلزم شجاعت می‌داند، بلکه خود خلاقیت را در میان انواع شجاعت‌ها - نظیر شجاعت جسمانی، اخلاقی، اجتماعی، اعتراف و تردید - به عنوان مهم‌ترین شکل شجاعت معرفی می‌کند: «در جایی که شجاعت اخلاقی عبارت است از اصلاح خطاها، در مقابل شجاعت خلاقیت به معنای کشف شکل‌های جدید، نمادهای نو، و الگوهای تازه‌ای است که می‌توان جامعه نوین را بر پایه آن بنا کرد». (ص. ۲۲). به تعبیر او، «خلاقیت» فرایندی است که طی آن انسان می‌تواند با کوفتن در کوره جان خویش آن قدر با عدم

1) <http://iranp4c.com>

2) Rollo May

۳) می، رولو (۱۳۹۲) شجاعتِ خلاقیت. ترجمه حسین کیانی. تهران: نشر دانژه.



• جیمز جویس

گلاویز شود تا آن را به زایش هستی وا دارد و به واقعیتی جدید حیات بخشد. رولو می که خلاقیت را محصول «رویاریوی شورمندانه» انسان بسیار هشیار با جهان می‌داند بر این باور است که فقط کسانی به شجاعت خلاقیت دست یافته‌اند که طی فرایندی دیالکتیک و شورانگیز با هستی مواجه می‌شوند. آنقدر بر در سکوت می‌کوبند تا طنینی از موسیقی هستی را بشنوند و چیزی را عدم به عرصه وجود بیاورند. فرایندی که نیازمند بالاترین درجه سلامت عاطفی و اوج هشیار ذهنی است و پویایی هنر، علم، زیبایی‌شناسی و روابط انسانی همیشه به وجود آن بستگی دارد. بنابراین، همه حرفه‌ها و مشاغل نیازمند خلاقیت هستند و بسته به اینکه هر حرفه تا چه میزان دستخوش تحول است، نیازش به خلاقیت متفاوت خواهد بود. هر چه تحولاتی که بر یک حرفه تاثیر می‌گذارند بیشتر باشد، نیاز اهالی آن حرفه به خلاقیت بیشتر است.

اما رسیدن به این مرحله کار آسانی نیست و به تعبیر نویسنده نیازمند رویاریوی شجاعانه و شورمندانه با «واقعیت تجربه» است: «ما در هر ساحتی که باشیم، از اینکه متوجه می‌شویم به شکل‌گیری ساختار جهان نوینی یاری می‌رسانیم احساس شادمانی و بهجتی عمیق پیدا می‌کنیم و این همان شجاعت خلاقیت است. هر قدر هم که خلاقیت‌های ما کوچک و غیر منتظره باشد. پس می‌توانیم با جیمز جویس^(۱)

1) James Joyce

هم‌زبان شویم که «ای زندگی خوش آمدی! ما مصمم هستیم تا وجدان خلق ناشده بشریت را برای میلیونیم بار در کوره جان خویش بکوبیم» (ص. ۳۶). کتاب «شجاعتِ خلاقیت» در هفت فصل تدوین شده و تصویر تازه‌ای از سرشت خلاقیت و ملزومات و دستاوردهای نگاه خلاقانه به زندگی ترسیم می‌کند؛ و مطالعه آنان برای مشتاقان به این موضوع می‌تواند بسیار الهام‌بخش و آموزنده باشد.

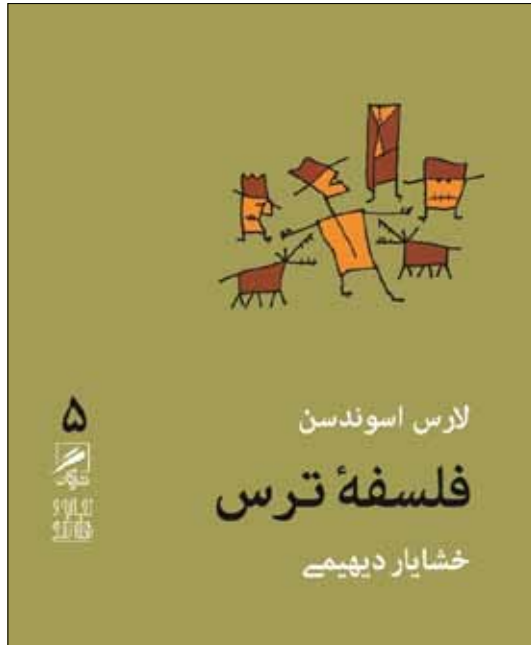
۵. رنج زیستن در جهانی محتاط

لارس اسوندسن^(۱) در کتابی با عنوان «فلسفه ترس»^(۲) ما را به بازنگری در باورهای خود درباره مفهومی دعوت می‌کند که در تار و پود زندگی تنیده و هر یک از ما در موقعیت‌های مختلف به درجاتی با آن مواجه‌ایم. اما شاید کمتر فرصتی یافته‌ایم که درباره سرشت این احساس فکر کنیم و به ارزیابی وجوه آن پردازیم. در تعریفی مبتنی بر نظریه تکامل، «ترس» ساز و کاری دفاعی است که به ما کمک می‌کند از خطرهایی که حیاطمان را تهدید می‌کنند، دوری کنیم. در نتیجه به مدد ترس - که مولف آن را «ترس فریادرس» می‌خواند - بخت بیشتری برای بقا داریم. اما زمانی که مهار ترس از دستمان خارج می‌شود نه تنها دیگر مفید نیست، که خود به مانعی بزرگ در زندگی روزمره تبدیل می‌گردد.

در نهایت ما باید بین گریز از ترس و مواجهه با آن یکی را انتخاب کنیم. از آنجا که از ترس گریزی نیست و هر چه بیشتر از آن فرار کنیم، بیشتر به دامش گرفتار خواهیم شد، راهی جز مواجهه نداریم. این رویارویی می‌تواند به شکل‌های مختلفی رخ دهد. زیرا نوع مواجهه ما با ترس پیامدهای بسیار خواهد داشت. مثلاً در جایی از کتاب نویسنده می‌گوید: «ما دست به هر کاری می‌زنیم تا هر خطری را از زندگی کودکان حذف کنیم. ترس ما از آسیب رسیدن به کودکان به هر نحوی ظاهراً منجر به این می‌شود که ما کودکانمان را از تجربه‌هایی محروم کنیم. البته باید به کودکان آموزش داد تا مثلاً وقتی ترافیک خیلی سنگین است مراقب باشند و مراقب آب، برق و چیزهای دیگر باشند. اما ترجیحاً نباید به آنان آموخت و چنین القا کرد که جهان بیش و پیش از هر چیز جایگاه ترس و خطر است. (ص. ۹۶). بنابراین، اگر در محافظت از کودکان دچار افراط شویم و بکوشیم فضایی عاری از خطر برایشان فراهم کنیم، آنان را از تجربه‌های بسیاری برای آشنایی با جهانی که در آن زندگی می‌کنند، محروم می‌کنیم. این محرومیت نیز به معنای از دست دادن فرصت‌های بسیاری برای یادگیری مهارت‌های زندگی است. در نتیجه، کوشش ما برای در امان ماندن آنان از خطرات، نتیجه‌ای وارونه در پی دارد. زیرا در

1) Lars Svendsen

۲) اسوندسن، لارس (۱۳۹۲) فلسفه ترس. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: نشر گمان.



اثر این اقدامات، آنان در آینده با هراس‌های بیشتری دست به گریبان خواهند شد. زیرا ما ناخواسته شرایطی را ایجاد کرده‌ایم که کودکان از آموختن مهارت‌هایی که بعدها به آن‌ها نیاز دارند محروم شوند و در برابر ترس‌های آینده بی‌دفاع بمانند.

اسوندسن در ادامه کتاب به این موضوع اشاره می‌کند که نوع و میزان آگاهی آدمی از خطراتی که حیاتش را تهدید می‌کند، با آنچه در واقعیت وجود دارد چندان سازگار نیست. به این معنا که واکنش ما نسبت به خطرات بالقوه با میزان احتمال وقوع آنان همیشه رابطه‌ای منطقی ندارد. مثلاً خطراتی نظیر سقوط هواپیما یا وقوع سیل و زلزله بازتاب وسیعی در رسانه‌ها دارند و بسیاری را به وحشت می‌اندازند. در حالی که خطر بیماری‌های خاموشی مثل فشار خون و دیابت که همگان را تهدید می‌کند، به مراتب بیشتر است. اما هراس چندان از ابتلا به آن‌ها نداریم.

مؤلف کتاب دلایل متعددی را برای بروز این وضعیت بیان می‌کند. از جمله این که ما معمولاً تمایل روانی بیشتری برای توجه به اتفاق‌های منفی داریم تا رخدادهای مثبت. افزون بر آن اطلاعات درباره مسائل پرخطر را اغلب معتبرتر تلقی می‌کنیم و میزان «احتمال» وقوع هر خطر را هم نادیده می‌گیریم. نویسنده در توضیح این موضوع می‌نویسد: «افراد غالباً درک و فهمی بسیار مبهم و آشفته از احتمالات دارند و بدترین حالت ممکن را بیشتر از محتمل‌ترین حالت مورد توجه قرار می‌دهند.» (ص. ۹۹). این در حالی است که به رغم همه مسائلی که در امروز در جهان وجود دارد؛ بهبود



• دکتر یزدان منصوریان

بهداشت عمومی، افزایش میانگین طول عمر و وجود انواع مقررات و قوانین بازدارنده از خطرات نشان می‌دهند که امید به زندگی به مراتب بیش از گذشته است. بنابراین، هراس ما از تهدیدها باید کمتر از نسل‌های پیشین باشد. اما در عمل به دلایل متعدد از جمله هراس افکنی رسانه‌ها دورنمایی که از جهان در ذهن ما شکل گرفته، اغلب تصویری هولناک و پرخطر است. تا آنجا که: «در جهانی محتاط، آینده بیشتر در سیطره خطر قرار می‌گیرد تا در سیطره امکان‌ها. تهدیدهای آتی بدل به سبب تغییرات فعلی می‌شوند. در چنین جهانی ما با «غایتی» زندگی می‌کنیم که دائماً به سمت فاجعه سوق داده می‌شود». (ص. ۱۲۳).

نویسنده در فصل‌های دیگر کتاب به وجوه دیگر ترس می‌پردازد و از «تفاوت ترس با خطر (ریسک)»، «جذابیت ترس»، «ترس و اعتماد»، «سیاست ترس» و «فراسوی ترس» سخن می‌گوید. سرانجام او با نگاهی خوشبینانه و سرشار از امید در آخرین فصل می‌نویسد: «اگر چه ترس می‌تواند چنان فراگیر شود که همه آنچه را که به زندگی ما معنا می‌بخشد ویران کند و تاثیری خرد کننده داشته باشد. اما از سوی دیگر، امید را هم داریم که خوشبینانه است، اعتمادبخش است، فعال است، و رها کننده. امید می‌تواند ما را بر بکشد و ترس می‌تواند غرقمان کند. (ص. ۲۳۴) و کتاب با این جمله به پایان می‌رسد: «ما نیاز داریم از اشتباهاتمان درس بگیریم و جهانی بهتر بیافرینیم - خلاصه ما نیازمند یک خوشبینی انسانی هستیم» (ص. ۲۳۵).